



«خاطرات مباشر انگلیسی سردار اکرم»

نویسنده فرانسیس فوربزلیث

(۸)

فصل پنجم

سردار اکرم و برادرش امیر نظام - ضعف سردار در امور مالی - روش عجیب تهیه پول نقد - کشمکش با پیشکار مالیاتی دولت - اصطبل بی نظیر - جنک امیر نظام با فتح السلطنه

مرحوم امیر نظام بزرگ^۱ پدر سردار اکرم مردی قدرتمند و بالیاقت بود و بعنوان اربابی خشن و بی رحم معروفیت داشت و در طول مدت مالکیت او ، رعایای املاک پهناورش که با کار مشقت آور خود بر میزان ثروتش میافزودند ، هیچگاه ، روی خوش و سعادت ندیدند .

پسر بزرگ او امیر نظام^۱ دو نسل املاک پدرش را به ارث برد و سردار اکرم که پسر کوچکتر بود ، یک نسل بقیه را تصاحب کرد . خصوصیات اخلاقی و صفات امیر نظام تا حدی زیاد بپدرش شبیه بود ، با این تفاوت که علاقه ای فراوان به رفاه رعایا و بهبود وضع املاک نشان میداد و سعی داشت با کوشش بی گیر و صرف پول ، به زندگی رعایای خود سروسامانی ببخشد . او نیز ، چون سردار اکرم ، یک افسر انگلیسی را بنام کاپیتان جان ورتینک بارکرو^۲ از رسته توپخانه سلطنتی انگلستان ، برای سرپرستی املاک خود ،

آقای دکتر حسین ابوترا بیان از ترجمانان و پژوهندگان معاصر .

استخدام کرده بود. ولی سردار اکرم، برعکس برادرش؛ شخصی تنبل و خوشگذران شمرده میشد که برای برهم نخوردن آرامش و راحتی زندگیش زیربار هر حرفی میرفت، حتی اگر اطمینان به ناحق بودن آن داشت. قولهای او مثل حساب روی آب هیچگاه استحکام نداشت و اصولاً قابل اطمینان نبود و خود او هیچگاه برای انجام تعهدات و قول و قرارهایش مقاومت نمیکرد. علی رغم علاقه منوط سردار به قمار که مستلزم گذراندن زمان در تالارهای در بسته بود، با سبب علاقه‌ای فراوان داشت و سوار کاری قابل بحساب می‌آمد. چوگان را با مهارتی بی نظیر بازی میکرد و در تیراندازی متبحر بود. طبعی شوخ و لطیفه پرداز داشت و از آنرو مصاحبی خوش مشرب بشمار می‌آمد و هم نشینی او برای افسران انگلیسی فرصتی مغتنم بود. ولی، با وجود این خصایص، گاهی همکاری با مردی که طبیعتی چنین داشت، واقعاً غیر قابل تحمل میشد و زمانی اعمالی از او سرمیزد که حقیقتاً مرا تا مرحله جنون میکشاند. با آنکه ممکن نبود به قول هایش اعتماد داشت، ولی چون او را کار فرمای خود میدانستم و میبایستی باو صدیق و وفادار میماندم، بخاطر خود راه نمیدادم با سرپیچی از او امرش نسبت باو خیانتی مرتکب شوم او در موقعیت های گوناگون بانادانیها و خود پسندی هایش کار را به مرحله ای میکشاند که هر آن احتمال قطع تمام قیود میان ما وجود داشت.

در مسائل پولی هیچ امیدی باو نبود و موقعیت ها و شرایط مختلف را اصلاً در مدنظر نمیگرفت. و قتیکه پول لازم داشت، فکر موجودی یا نبودن اعتبار را نمیکرد و برای بچنگ آوردن پول هر قول و ضمانتی را میداد بدون آنکه بیندیشد آیا توان اجرای آنرا دارد یا نه.

اصولاً ثروت مالکان ایرانی که اغلب درآمد خود را از راه محصولات املاک تامین میکنند بیشتر غله است نه پول نقد. زیرا محصول آنها در مواقعی معین قابل فروش در بازار شهر و تبدیل به نقدینه است و چون همیشه به پول نقد دسترسی نیست، لذا اغلب دستمزدها و حتی تأدیه مالیات بوسیله غله پرداخت میشود. سردار اکرم هم مشمول همین وضع بود. لذا گاهی پس از باخت در قمار مجبور میشد غله املاک خود را به برندگان بازی حواله بدهد و این کار البته مشکل ایجاد میکرد، و چون اغلب طلبکارانش بجز پول نقد، به پذیرش چیزهای دیگر رغبتی نداشتند، او واقعاً برای پرداخت بدهی های خود در قمار درمانده میشد و بخاطر عدم دسترسی به پول نقد و خشمگینی حاصل از آن، کاسه و کوزه بی پولی خود را بر سر من می شکست.

چندین سال پیش، عده ای از سرمایه داران انگلیسی با کمک یکدیگر، در ایران تاسیس بانکی کردند که از طرف دولت ایران نیز برای انجام امور تجاری به رسمیت شناخته شد. این بانک

که بنام «بانك شاهي» نامیده میشود ، هم اکنون در اغلب شهرهای مهم دارای نمایندگی است^۳ . رئیس شعبه بانك شاهي در همدان شخصی بود بنام جك درایت (ع) که از دوستان من شمرده میشد و بخاطر آنکه سردار اکرم هیچگاه به تعهداتش نسبت به بانك مزبور عملی نمیکرد از او سخت به تنگ آمده بود : روزی سردار ، بانا راحتی فراوان ، بسراغ من آمد و چندین هزار تومان پول خواست در آن موقع ، چون تمام واسطه‌های فروش گندم رادر شهر از نظر موجودی غله اشباع کرده بودم ، لذا برای تهیه پول از آنان ، تافرصت مساعد جهت فروش گندم‌ها ، هیچگونه امید نداشتیم و بخاطر سوابق سردار ، در شعبه بانك شاهي نیز ، برای تحصیل وام زمینه‌ای مساعد وجود نداشت . سردار عاجزانه بسوی من دست دراز کرده و برای جبران باخت‌هایش در قمار پول خواست ولی همه راهها بسته بود و من که هیچگونه راهحلی برای تهیه پول بنظر نمی‌رسید ، بناچار ، تصمیم گرفتم به همان شعبه بانك مراجعه کنم و حتی اگر بالتماس و گرو گذاشتن درآمدهای آینده سردار هم باشد ، پولی فراهم آورم .

رئیس بانك که همیشه برای شنیدن حرفهای منطقی آماده بود ، پس از مدتی گفتگو سرانجام با پرداخت مبلغ مورد درخواست سردار اکرم ، با شرائطی خاص ، موافقت کرد . و قرار شد علاوه بر امضاء تعهدنامه بوسیله سردار ، من نیز انجام تعهدات او را تصدیق و ضمانت کنم و تمام درآمد حاصل از فروش غله سردار را تا تسویه قروض او ، ببانك بپردازم سردار بیدرنگ موافقت خود را اعلام داشت و پس از گرفتن پولها ، با شتاب به سوی پایتخت شتافت تا عیش خود را از سر بگیرد ...

دو هفته بعد از این ماجرا ، روزی که با اتومبیل از همدان به لت گاه می‌آمدم ، در راه بقطاری طولانی الاغ برخوردیم که چندین تن گندم را بار کرده و عازم بازار شهر بودند ، چون حمل این گندمها بدون اطلاع من صورت گرفته بود ، بیدرنگ به تحقیق پرداختم و معلوم شد که حضرت والا ، در غیاب من ، به نایب لت گاه تلگرام زده و باو دستور داده است که ، بدون اطلاع من و بطور پنهانی ، مقداری غله را برای فروش به شهر حمل کند و بفروشد و پول آنرا برای او به تهران بفرستد ! در اینجا بود که دانستم برای چنین اربابی بی بندوبار تعهد هرگونه مسئولیتی برآستی خطاست . بعد که این ماجرا را بر رخ کشیدم با کمال وقاحت قهقهه‌ای زد و آنرا بک نوع مزاح دانست و فهمیدم که اساساً از این دورویی نسبت به رئیس بانك و ضمانت نامه من ، هیچگونه نگرانی و تشویشی به خود راه نداده است عجب اینجاست که بعد از آنهم هر وقت به بی پولی گرفتار میشد ، بدون توجه به سوابق سوء باز برای تهیه پول و مساعدت شتابان به نزد من می‌آمد و عجیب تر آنکه من نیز ، علی‌رغم پی بردن به خصایص او ، باز از کارش گره می‌کشودم و نمیدانم چه سری در میان

بود و شخصیت جذاب و فریبنده او چه اثری در من داشت که نمیتوانستم از انجام تقاضاهایش شانه خالی کنم .

او تدبیرهایی اعجاب آور داشت و مخصوصاً در مواقعی که برای پول درآوردن و افزایش درآمدش نقشه میکشید ، عمیقاً در خود فرو میرفت و اینکار بیشتر اوقات بیکاری او را تشکیل میداد . یکبار مرا احضار کرد و چون بخانه اش رفتم دیدم در میان مقداری زیاد کاغذ مشغول حساب و کتاب است، و من از پیش خود حدس زدم حتماً بحل يك مسئله ریاضی مشغول است .

وقتی که چشمش بمن افتاد، گفت : «جناب یاور ، من آنقدر فکر کردم تا بالاخره برای این مردم چیزی بسیار خوب یافتم : در تمام دیه های من تعدادی گوسفند نگهداری میشود که شاید به صدهزار رأس برسد . حالا اگر به تمام رعایا اعلام کنیم که همه باید ده درصد از گوسفندان شان را به لت گاه بفرستند ؛ میتوانیم از این گوسفندان تعدادی را به همدان و تعدادی را به کرمانشاه و بقیه رابه تهران بفرستیم و بفروشیم و پول بدست آمده را با اضافه پنج درصد بهره به صاحبان شان برگردانیم . این کار خیلی به نفع مردم این جا تمام میشود ، آیا شما اینطور فکر نمیکنید ؟»

برای يك لحظه بنظرم رسید عقل از سرش پریده است، و چون از او اقدام به چنین عمل بشردوستانه ای را بعید میدانستم ، لذا با احساس اینکه حتماً حقه ای در کار است از او پرسیدم : «فلسفه این کار چیست ؟ چرا رعایا را برای فروش گوسفندان ، در هر موقع که خود صلاح بدانند ، آزاد نمیگذارید ؟ ...» جواب داد : «جناب یاور ! مسئله اینجاست که من هم اکنون پول ساحل از فروش گوسفندان را بدست میآورم ، ولی طلب رعایا را در سرخر من سال آینده بصورت گندم و جو بآنان خواهم پرداخت ..» باین جواب ، کم و کیف قضیه برای من کاملاً روشن شد . او میخواست مساعده ای از رعایا بصورت گوسفند و بانرخ دلخواهش دریافت کند، تا برای تامین مخارج پولی نقد در دست داشته باشد، و آنگاه رعیت بدبخت را، برای دریافت قیمت گوسفندانش ، بگله ای که محصول زحمت خود اوست و یکسال بعد آماده خواهد شد حواله بدهد ، البته نتیجه این کار برای رعیت، غیر از یکسال انتظار ، تقبل زحمت حمل غله در مسیر طولانی از روستا تا همدان برای فروش در بازار و بازگشت از همین راه ، چیزی دیگر نبود . بعضی از رعایا هم بعلت عدم دسترسی به وسیله حمل کافی مجبور بودند این رفت و برگشت را چندین بار تکرار کنند تا بتوانند سهم خود را در تکمیل عمل بشردوستانه سردار ایفاء نمایند . من ، پس از درك واقعیت امر ، ناخود آگاه از الطاف بیدریغ سردار به رعایا ش خندیدم و چون علت خنده را پرسید ،

گفتم «حضرت والا باید بدانند که منفعت اینکار فقط نصیب یکنفر میشود و آن خود شما هستید!» - با شنیدن این جواب خشمگین شد و دانستم از من سخت رنجیده است.

طفره رفتن مالکان از پرداخت مالیات به دولت ، رسمی همگانی محسوب میشد و سردار هم طبعاً از آن پیروی میکرد . او هم مانند اغلب هم قطارانش ، راه اساسی کار را که از پرداخت مالیات خیلی ارزان تر تمام میشد یافتن رفیقی در میان پیشکاران مالیه ایالتی میدانست . موقعی که سید ضیاء الدین (طباطبائی) ، در سال ۱۹۲۱ ، بعنوان رئیس الوزراء بقدرت رسید ، تمام هم خود را برای پایان دادن به اینگونه تشبثات و حقه بازیهام صرف داشت و یک پیشکار مالیه جدید به همدان فرستاد سردار اکرم چون با او هیچگونه آشنائی قبلی نداشت خیلی سخت ناراحت شد . سه روز بعد از ورود این مامور جدید ، من با کمال تعجب متوجه یک گروه ژاندارم شدم که اطراف انبار مرکزی غله لت گاه را محاصره کرده بودند . یک مامور دولتی مشغول لاک و مهر کردن در انبار بود . پس از تحقیق دریافتم که این اقدام بحکم قانون و براساس ضابطه موجودی غله حضرت والا است که مالیات دولت را ، در طی چندین سال نه پرداخته است . این عمل وضع پیچیده ای ایجاد کرد و بکلی راه درآمد ما را مسدود ساخت . بطوریکه مشهود بود تا مالیات های عقب افتاده دولت کاملاً تأدیه نمیشد . به آزاد کردن غله توقیف شده امیدی نمی رفت مبلغ مورد مطالبه هم خیلی سنگین بود و من از یافتن راه حلی برای پرداخت این همه پول برآستی عاجز مانده بودم : حضرت والا بیدرنگ پیشکار مالیه جدید را به ناهار در لیت گاه دعوت کرد و از او پذیرائی شاهانه ای بعمل آورد و شراب و غذائی مفصل با او خوراند . ولی علی رغم این همه خدمت و مهمان نوازی جانانه پیشکار نه تنها از برداشتن مهر و موم انبار امتناع کرد ، بلکه پذیرائی سردار را نوعی رشوه دادن بحساب آورد . چیزیکه سردار را خیلی خشمگین کرد ، این بود که پیشکار به هیچکدام از قول و قرارهای سردار توجه نداشت و آنها را مورد قبول قرار نمیداد . و چنان مینمود که بوعده های تو خالی و قول های بی پایه سردار کاملاً آشناست سرانجام ، چند هفته بعد ، با کوشش فراوان و با ضمانت و تعهد دو جانبه من و سردار مبنی بر تقبل پرداخت چند درصد از حاصل فروش هر محموله غله ، توانستیم انبار را از قید توقیف خلاص کنیم .

۱ - چون پسر ارشد امیر نظام و برادر بزرگتر سردار اکرم هم «امیر نظام» نامیده میشد برای احترام از اشتباه ، پدر سردار اکرم را بنام «امیر نظام بزرگ» میخوانیم .

۲ - John Worthing Barker

۳ - البته منظور . زمان تالیف کتاب است (۱۹۲۷) و گرنه بساط بانک شاهی در سال ۱۳۲۹ از

ایران برچیده شد.

۴ - Jack Wright